



سینما مدارای ما بود

← یکی دو سال از دوره دانشجویی را با دوستی همخانه بودم که هنوز از آن دوره بخوبی و به عنوان نمونه‌ای مثال زدن یاد می‌کنم. هر دو در دیدگاه سیاسی و دینی اختلاف نظرهای عمیقی داشتیم اما از همان اول هیچ اصطلاحی بین ما نبود. راستش اگر بخوایم دراماتیک به این دوره نگاه کنم، یک چیزهایی کم دارد که مهم‌ترین آن چالش بود. گرچه هر دواز دنیا‌های فکری متفاوتی بودیم (که بسیار هم دراماتیک هست) اما شاید چون علاقه‌ای به تحمیل عقایدمان نداشتیم، چالشی هم به وجود نمی‌آمد که بخوایم داستانی جذاب از آن استخراج کنیم. ناگفته نماند که حتماً بین ما اشتراکات عمیقی هم بود که یکی از آنها همین سینما بود. اما در قصه و نمایش و سینما قضیه متفاوت است. باید تضاد و چالش و نقطه اشتراک وجود داشته باشد تا بتوان یک قصه پرکشش از آن

کوالسکی (یک گرن تورینو مدل ۱۹۷۲) را بدزد که موفق نمی‌شود و نفرت پیرمرد از همسایه‌شان بیشتر هم می‌شود. سو، خواهر تائو، به کوالسکی (که حالا محبوب محله هم شده) پیشنهاد می‌کند تا برادرش را به خدمت خود بگیرد. درهم‌تنیدگی این دو شخصیت از اینجا بیشتر می‌شود و کوالسکی کم‌کم متوجه می‌شود که چقدر به این مهاجرین و غیر آمریکایی‌ها نزدیک‌تر است تا خانواده همخون و آمریکایی خودش. آن دوبه مرور به هم نزدیک می‌شوند تا جایی که در پایان رابطه والت کوالسکی و تائو به سمت رابطه‌ای پدر و پسر پیش می‌رود و ارتباطی نزدیک با هم پیدا می‌کنند. قطعاً این فیلم از دیدگاه نژادپرستی هم قابل بررسی است، همان‌طور که می‌توان «گرین بوک» یا «کتاب گرین» (از آنجایی که گرین نام نویسنده کتاب مورد نظر فیلم است، بهتر است



نمایی از فیلم Green Book

کنند و هم در مقابل چارلز مانتس خبیث (قهرمان دوران کودکی کارل) پیروز شوند. سفر آنها فقط یک سفر اکتشافی بیرونی نیست. آنها در این سفر بیشتر به مکاشفات درونی دست پیدا می‌کنند: درباره خود، یکدیگر و مدینه فاضله‌ای که دست‌کم کارل در ذهن داشته و حالا دریافت جدیدی از آن پیدا کرده است. کارل و راسل دیدگاه سیاسی یا دینی متفاوتی ندارند بلکه تقابل آنها در خصوصیات اخلاقی و اختلاف سنی‌شان است که البته در پایان به مسالمتی لذت‌بخش می‌رسند. این مسن بودن کارل و چشم‌بادامی بودن راسل، من را یاد فیلم دیگری می‌اندازد: «گرن تورینو» اثر کلینت ایستوود کارگردان و بازیگر دوست‌داشتنی و خستگی‌ناپذیر سینمای آمریکا. ایستوود که در حرفه کارگردانی هم سابقه درخشانی دارد، پیش از این در سال ۲۰۰۶ در ژانر جنگی و در قالب دو فیلم مجزا به تقابل آمریکا و آسیای شرقی (در این فیلم ژاپنی‌ها) پرداخته است. دو فیلم درباره نبرد ایوجیما با نام‌های «پرچم‌های پدران ما» و «نامه‌هایی از ایوجیما» که در اولی از زاویه دید آمریکایی‌ها و در دومی از نگاه ژاپنی‌ها به این نبرد وارد شده است. دو سال بعد، ایستوود یک درام شهری می‌سازد که یک آمریکایی کلاسیک، خشک و مسن و غرغرو را در جوار مهاجرین مانگ (مردمی از چین، لائوس، تایلند و ویتنام که به آمریکا پناه آوردند) می‌نشانند و همسایه هم می‌شوند. ایستوود با نام والت کوالسکی، در گرن تورینو در نقش یک کهنه سرباز جنگ کره ظاهر می‌شود که با خانواده خودش رابطه درست و حسابی ندارد چه رسد به همسایه‌های شرقی‌اش و به وضوح نشان می‌دهد که اصلاً از آنها خوشش نمی‌آید. تائو، پسر جوان خانواده با وسوسه عده‌ای از اراذل و اوباش و رفقای ناباب سعی می‌کند ماشین

بیرون کشید؛ انسان‌هایی که به لحاظ فکری با هم در تقابل هستند و تا رسیدن به تفاهم باید از مسیری پرچالش عبور کنند. قرار گرفتن در موقعیت ناپایدار اولیه، اغلب ناخواسته است. نمی‌دانم چقدر طرفدار انیمیشن هستی‌دولی فیلم‌های پیکسار آنقدر دقیق و عمیق و جذاب ساخته می‌شوند که هر مخاطب معمولی را هم درگیر مفاهیم کار شده انیمیشن‌هایش می‌کند. پیکسار، فیلم «آپ» یا «بالا» را در سال ۲۰۰۹ ساخت. یک فیلم جاده‌ای که موضوعات مختلفی را در خود دارد اما مهم‌تر برای من تقابل دو شخصیت کارل ۷۸ ساله و راسل هشت ساله چشم‌بادامی است. کارل پیرمردی که همسرش را از دست داده، تنه‌است و موظف شده تا خانه‌اش را تخلیه و به خانه سالمندان برود. او حالا قصد سفر کرده به مکانی ناشناخته به نام آبشار بهشت. راسل هم که برای به دست آوردن آخرین مدال پيشاهنگی خود باید به یک شخص مسن کمک کند سراغ کارل می‌آید. کارل مخالفت می‌کند اما سمج بودن راسل و چند اتفاق دیگر، آن دورا با هم همسفر می‌کند؛ سوار بر خانه کارل با نیروی محرکه بادکنک‌هایی که سال‌ها همراه کارل بوده‌اند. تضاد آنها در ظاهر و در خصوصیات اخلاقی کاملاً محسوس است. کارل غرغرو، اخمو و بدخلق که در طراحی شخصیتش از فرم مربع استفاده شده و راسل خوش‌خلق و فعال و پرانرژی که قالب دایره‌شکل، شخصیت لطیف‌اش را بخوبی نمایش می‌دهد. راسل، ناخواسته با کارل همسفر می‌شود و در طول سفر از هم چیزهای زیادی یاد می‌گیرند و قطعاً داشتن اهداف مشترک (از جمله داشتن دشمن مشترک) از مهم‌ترین دلایل این همنشینی مسالمت‌آمیز است. آنها به هم راهکار می‌دهند و به هم کمک می‌کنند تا هم راه برگشت را پیدا